



و دهان به دهان جواب می دهند. زندگی را آنقدر سخت می گیرند که به محض کوچکترین مشکل و کمبود تقاضای طلاق می کنند.

آسیه فلاح می گوید: آقای امین تبار، بسیار خانواده دوست بود. اوایل زندگی دست ما خیلی تنگ بود، در طول سه ماه تابستان حتی نتوانستیم یک بار هندوانه نوبرانه بخوریم؛ وقتی که آقای امین تبار برای عملیات خرمشهر به جبهه رفته بود، همسنگران او هندوانه می آوردند تا با هم بخورند، اما آقای امین تبار از سنگر خارج می شود، بچه‌ها صدایش می کنند اما او حاضر به خوردن هندوانه نمی شود، یکی از بچه‌ها کمی هندوانه برایش می برد بیرون سنگر اما علی آقا باز هم از خوردن امتناع می کند و می گوید: تابستان امسال، همسر من هنوز یک قاچ هم هندوانه نخورده، چطور من می توانم هندوانه بخورم؟ این میوه از گلوی من پایین نمی رود؛ آسیه خانم این را می گوید و گریه به او امان نمی دهد؛ دقایقی سکوت حکمفرما می شود. بعد از دقایقی، ادامه می دهد:

سال ۵۹ تازه ازدواج کرده بودیم که آقای امین تبار برای شرکت در عملیات آزاد سازی سوسنگرد اعزام شد و در آن عملیات مجروح و به بیمارستان منتقل شد. بعد از بهبودی نسبی به خانه آمد و کمی که حالش بهتر شد دوباره به منطقه رفت؛ از دو سال زندگی مشترک، حدود ۵ ماه بیشتر با هم نبودیم؛ او بقیه این مدت را در جبهه و مأموریت بود. آقای امین تبار همسایه ما بود که پنج - شش خانه آنطرف تر از ما زندگی می کردند؛ من ۱۰ ساله بودم که خدایمادرز مادرم در سن سی و یک سالگی به رحمت خدا رفت؛ یک روز مادر آقای امین تبار من را می بیند و به پسرش می گوید: علی اکبر! مادر این دختر طفلی از دنیا رفته اما ببین چقدر حواسش به خواهر و برادرش هست. علی اکبر میگه آره مامان به ذره بزرگتر شد من این دختر را می گیرم؛ مادرش می گوید: این دختر که خیلی کوچیکه! علی اکبر می گوید: اشکال ندارد یک ذره قدش بلندتر بشه باید برام بری خواستگاری؛ چون زن نجیب و خانه داری میشه باید این دختر را بگیرم تا بچه‌های منو خوب تربیت کنه. روزی که آقای امین تبار به خواستگاری من آمد، گفت: حاج خانم اگر می خواهی با من ازدواج کنی این را بدان که من شهید خواهم شد آیا می توانی مسئولیت قبول کنی؟ گفتم راضی ام به رضای خدا هر چه خدا خواست همان می شود. من که مادرم را در جوانی از دست داده بودم، حالا احساس می کردم یک مرد مهربان پشت و پنهام است؛ آرزو داشتم که همسر یک طلبه شوم چون اعتقاد داشتم افراد روحانی، مهربان، خانواده دوست و با اخلاق هستند.

علی آقا گاهی اوقات ۴۵ تا ۶۰ روز در جبهه می ماند؛ یک روز کتاب‌های زیادی در جبهه پخش کردند که به او کتابی می دهند با عنوان (حفظه غسلیل الملائک). "حفظه جوانی بود که پدرش، ابو عامر، از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم و از پایه گذاران مسجد ضرار به شمار می رفت. شب پیش از جنگ احد، حفظه با دختر عبدالله ابی ازدواج کرد و از پیامبر اجازه گرفت آن شب را در مدینه توقف کند. اما صبحگاهان پیش از آنکه غسل کند به سپاه اسلام پیوست، به میدان جنگ رفت و پس از دلآوری بسیار سرانجام به شهادت رسید." پس از شهادت او پیامبر فرمود: "من دیدم که فرشتگان حفظه را غسل می دهند." بعد از خواندن این کتاب امین تبار یک شب خواب می بیند خداوند به ما فرزندی عطا می کند و در عالم خواب به او الهام می شود که نام پسرش را حفظه بگذارد؛ سه مرتبه این خواب را می بیند که در خواب به او گفتند اسم پسرش را حفظه بگذار!

علی اکبر یک روز به من گفت: آسیه میدونی! من میخوام اسم فرزندانم را حفظه بگذاریم. من خیلی موافق نبودم چون اصلاً در آن زمان هیچ کس یک چنین اسمی برای فرزندش نگذاشته بود، گفتم: آخه دوستان و همبازی‌ها و همکلاسی‌هایش بچه منو اذیت می کنند، براش اسم درست می کنند و به جای حفظه میگن زلزله. آقای امین تبار گفت: نه! نگران نباش، بعد از مدتی برای مردم جا می افته.

با تولد فرزندان زندگی ما رنگ دیگری به خود گرفت؛ هر چند از غم دوری مادرم بسیار ناراحت بودم، اما در کنار آقای امین تبار سختی‌های زندگی برایم شیرین می شد و خوشحال بودم که یک تکیه گاه با ایمان و محکم دارم؛ اصلاً به این فکر نمی کردم که او روزی شهید شود. اما حفظه پنج ماهه بود که از نعمت وجود چنین پدری محروم شد و آقای امین تبار در عملیات آزاد سازی خرمشهر به شهادت رسید. دوست نداشتم به پسرم بگویم پدرت شهید شده و همیشه می گفتم بابا در مأموریت است؛ یک روز وقتی کلاس رفته بود در بین راه با بچه‌ها دعواش می شود یک نفر جلو می آید تا آنها را جدا کند، وقتی حفظه را می شناسد، به بچه‌ها می گوید: خجالت بکشید. چرا چند نفری ریخته اید سر یک نفر؟ پدر این پسر شهید شده است و از آنجا بود که حفظه سراغ پدرش را از من می گرفت و خیلی مایل بود در مورد او و خصوصیات اخلاقی اش بیشتر بداند و الحمدلله اخلاق حفظه هم کم از پدرش ندارد.

احترام به پدر و مادر برای آقای امین تبار اهمیت زیادی داشت. قدیمها فرهنگ ما بود که مردها فرزندانشان را جلوی بزرگترها بغل نمی گرفتند؛ علی اکبر بعد از مدتها دوری وقتی به خانه می آمد به حکم ادب این مسائل را رعایت می کرد، اما پدرش می گفت نه پسر، پسرش را بغل بگیر، بالاخره تو می روی جبهه و مدتها از خانه و خانواده ات دور هستی ما خوشحال هم می شویم بچه ات را در آغوش بگیر.

او اهمیت زیادی به صلح رحم و رفت و آمد با فامیل‌ها می داد وقتی که مرخصی می آمد با هم به خانه همه اقوام می رفتیم. می گفت: غذای خوبی درست کن، فامیل‌ها را دعوت کنیم. می گفتم: من خیلی بلد نیستم غذای خوشمزه برای نفرات زیاد درست کنم و آبرویمان می رود، می گفت نگران نباش من کمکت می کنم هر کجا هم خراب شد می گم من کمک حاج خانم کردم که غذا خراب شده.

## گفتگو با آسیه فلاح همسر شهید علی اکبر امین تبار

# شهیدی که قبل از شهادت قبرش را آماده کرده بود!



**آقای امین تبار به خواستگاری من آمد، گفت: حاج خانم اگر می خواهی با من ازدواج کنی این را بدان که من شهید خواهم شد آیا می توانی مسئولیت قبول کنی؟ گفتم راضی ام به رضای خدا، هر چه خدا خواست همان می شود.**

با عده ای از دوستانش برای زیارت به امامزاده سید محمد فریدونکنار رفته بودند؛ کارگران در آستان امامزاده سید محمد در حال آماده کردن تعدادی قبر بودند؛ علی اکبر سر یکی از قبرها آمد و گفت: اینجا جای من است؛ قبر تنگ و باریکی بود، او داخل قبر شد، می خواست بخوابد اما از آنجایی که بلند قد بود، نمی توانست راحت بخوابد؛ از قبر بیرون آمد، بیل را از کارگر گرفت و وارد قبر شد، دیوارهای آن را تراشید؛ سپس داخل قبر دراز کشید و به آرامی خوابید، انگار سالهاست که مرده است.

علی اکبر امین تبار، دقایقی در قبر دعا می خواند و با خدا راز و نیاز می کند، وقتی بیرون می آید رو به دوستانش می کند و می گوید: "اینجا مال منه" حق ندارد هیچ کس را در اینجا دفن کنید. سال ۶۱ در عملیات بیت المقدس گلوله به قلب او اصابت می کند و او را به زادگاهش منتقل می کنند و در همان قبری که خودش آماده کرده بود، دفن می شود. این مطالب را خانم "آسیه فلاح"، همسر شهید علی اکبر امین تبار می گوید و ادامه می دهد: شهیدا قلب پاک و زلالی دارند، آنها با خدا در ارتباط هستند و اینگونه نیست که بر اثر اتفاق در قبری که خودش از قبل آماده کرده بود، به خاک سپرده شود.

دوستانش به او می گفتند: اگر تو شهید شوی ما کسی را نداریم برایمان دعای کمیل بخواند، تو ستون هیات هستی نباید الان شهید بشوی. ما حالا حالاها به تو احتیاج داریم. علی اکبر گفت: من از خدا خواسته ام مرا در لیست شهدا قرار بدهد؛ چون شهادت آرزو و افتخار من است. من باید شهید بشوم.

بچه‌ها خندیدند و گفتند: نه بابا این شانس‌ها مال ما نیست! با ما شوخی نکن بیا بالا! اما امین تبار گفت: من چند روز دیگه تو عملیات خرمشهر به شهادت می رسم؛ حالا بخندید چند روز دیگه من با شما نیستم و میام تو این قبر اونوقت باید گریه کنید.

علی آقا امین تبار در وصیت نامه اش هم این موضوع را نوشته بود، گفت: علی اکبرها باید شهید بشن تا خرمشهر آزاد بشه، تا علی اکبرها شهید نشن خرمشهر آزاد نمیشه.

همسر شهید با احترام و با نام آقای امین تبار از همسرش یاد می کند و می گوید: من یک بار هم به ایشان، تو نگفتم و همیشه با نام آقا صدایش می کردم اما متأسفانه این روزها جوانها از فرهنگ ناب اسلامی دور می شوند و این موارد در میان خانواده‌های جوان کم‌رنگ می شود